

۲۴۷۴۴۰

قانون پنجاهم

«رابرت گرین / فیفتی سنت»

مترجم : حمید دهقانی

www.ketab.ir



سرشناسه	گرین، رابرت، ۱۹۵۹-م.
عنوان و نام پدیدآور	Greene, Robert, 1959
مشخصات نشر	قانون پنجاهم / رابرت گرین، فیفتی سنت؛ مترجم حمید دهقانی.
مشخصات ظاهری	تهران: آلا قلم، ۱۴۰۳.
شابک	۲۴۶ ص: ۵/۳۱×۵/۱۴ س.م.
وضعیت فهرست نویسی	۹۷۸-۶۲۲-۶۱۳۲-۱۱-۴
یادداشت	فیبا
یادداشت	The 50th law, c2009. عنوان اصلی:
رسیده است.	کتاب حاضر قبلاً با ترجمه فرناز کامیار توسط انتشارات هورمزد در سال ۱۳۹۸ به چاپ
موضوع	فیفتی سنت (موسیقیدان)
موضوع	۵۰ (Cent Musician)
موضوع	موفقیت در فرهنگ همه پسند
موضوع	Success in popular culture
	شجاعت
	Courage
	رپ -- ایالات متحده -- موسیقیدانان
	Rap musicians -- United States
	سیاهان ایالات متحده -- سرگذشتنامه
	African Americans -- Biography
شناسه افزوده	فیفتی سنت (موسیقیدان)
شناسه افزوده	۵ (Cent Musician)
شناسه افزوده	۱۳۶۶-، مترجم
رده بندی کنگره	۷۸۲۰
رده بندی دیویی	۷۸۲/۴۲۱۶۴۹
شماره کتابشناسی ملی	۹۵۸۱۶۶۸
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیبا

www.ketab.ir

نام کتاب	قانون پنجاهم
نویسنده	رابرت گرین، فیفتی سنت
مترجم	حمید دهقانی
نوبت چاپ	اول، ۱۴۰۳
تیراژ	۱۰۰۰
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۶۱۳۲-۱۱-۴

قیمت: ۲۷۰,۰۰۰ تومان

نشر آلا قلم

۷۷۵۱۰۳۴۲ - ۰۹۱۹۳۵۷۵۰۲۷ - ۰۹۱۹۴۲۶۸۹۰۳

www.alaghalam.ir

فهرست

پیشگفتار.....	۴
مقدمه.....	۷
فصل ۱: مسائل را آنطور که هستند، ببینید: واقع‌گرایی عمیق.....	۲۷
فصل ۲: همه چیز را از آن خود کنید: خوداتکایی.....	۴۵
فصل ۳: شرنگ را عسل کنید: فرصت‌طلبی.....	۶۵
فصل ۴: به حرکت ادامه دهید: شتاب محاسبه شده.....	۸۵
فصل ۵: بدانید چه زمانی بد باشید: پرخاشگری.....	۱۰۷
فصل ۶: از میدان هدایت کنید: غیبت.....	۱۳۳
فصل ۷: محیط خود را از درون به بیرون شناسید: ارتباط.....	۱۵۵
فصل ۸: به روند احترام بگذارید: استادی.....	۱۷۷
فصل ۹: از محدودیت‌هایتان فراتر بروید: خودباوری.....	۲۰۱
فصل ۱۰: با فناپذیری خود رودررو شوید: تعالی.....	۲۲۷

پیشگفتار

اولین بار که فیفی سنت را در زمستان ۲۰۰۶ دیدم. او یکی از طرفداران کتاب پرفروشم، ۴۸ قانون قدرت، بود و علاقه داشت که در یکی از کتاب‌هایم با من همکاری کند. ما در جلساتی درباره جنگ، تروریسم و کسب و کار موسیقی گفتگو کردیم. آنچه بیشتر از هر چیز مرا تحت تأثیر قرار داد، دیدگاه مشترکمان به دنیا بود، نگاهی که ما را ورای تفاوت‌های بسیارمان در گذشته و سوابق خانوادگی به هم نزدیک کرده بود؛ به عنوان مثال، در بحث بازی قدرتی که او در آن زمان در کسب و کار موسیقی تجربه کرده بود، هر دو ظواهر و نقاب و توجیهات مردم برای رفتارهایشان را نادیده می‌گفتم و تلاش می‌کردیم به واقعیت درونی آن‌ها پی ببریم. او این روش تفکر را به عنوان یک خیابان‌های خطرناک محله ساوتساید کوئینز آموخته بود، زیرا در آن منطقه این یکی از مهارت‌های ضروری زندگی بود. من نیز با خواندن کتاب‌های متعدد تاریخی و مشاهده و تجربه‌های هوشمندانه افراد زیادی در هالیوود به این روش تفکر رسیده بودم، زیرا سال‌های زیادی در هالیوود کار می‌کردم. مهم بود که چشم‌انداز ما یکی باشد. تصمیم‌گیری درباره پروژه کاری آینده را به تعویق انداختیم و جلسه را ترک کردیم. وقتی پس از ماه‌ها درباره موضوع احتمالی این کتاب اندیشیدم، این ایده به ذهنم رسید که باید دنیای هردومان را تلفیق کنیم. آنچه درباره آمریکا برای من هیجان‌آور است، تحول اجتماعی و این واقعیت است که مردم مدام از سطح پایین به سطح بالا می‌رسند و در طول این روند، فرهنگ را تغییر می‌دهند. اما از نگاهی دیگر، ما کشوری باقی مانده‌ایم که در گتوهای اجتماعی زندگی می‌کنیم. هنرپیشه‌های معروف اغلب با هنرپیشه‌های دیگر، روشنفکران و چهره‌های علمی با افرادی شبیه خود برخورد دارند و مردم علاقه دارند با همفکران خودشان ارتباط برقرار کنند. اگر این دنیاهای باریک و تنگ را رها کنیم، به مشاهده‌گر یا توریستی تبدیل می‌شویم که روش زندگی جدیدی را تجربه می‌کند. آنچه در اینجا احتمال جالبی به نظر می‌رسد، این است که ما تفاوت‌های سطحی را تا

جایی که ممکن باشد، نادیده می‌گیریم و در سطح باورها و ایده‌ها باهم همکاری می‌کنیم و همین نگرش حقایقی را در مورد طبیعت انسان فاش می‌کند؛ طبیعتی که فراتر از سطح طبقاتی یا نژادی جاری است.

با ذهن باز، برای درک بهتر کتاب، بخش قابل توجهی از سال ۲۰۰۷ را با فیفی سنت گذراندم و به دنیای او دسترسی داشتم. در بسیاری از جلسات او حضور داشتم و کارهایش را تماشا کردم. یک روز، شاهد مشق زنی شدیدی بین دو کارمند او بودم و فیفی سنت مجبور شد خودش به شخصی به این دعوا پایان دهد. بحران ساختگی را که فیفی سنت برای شهرت بیشتر در مطبوعات ترتیب داده بود، دیدم. او را در تعامل با دیگر ستارگان، دوستان ارذل و اوباش، خانواده‌های سلطنتی اروپایی و شخصیت‌های سیاسی دیدم و خانه دوران کودکی او را در ساوت ساید کوئینز دیدم. با دوستان دوران سخت او آشنا شدم و به این فکر کردم که چگونه می‌توان در چنین جهانی بزرگ شد. با توجه به این ابعاد، به این نتیجه رسیدم که فیفی سنت یکی از مثال‌های زندگی شخصیت‌های واقعی است که در سه کتابم درباره آن‌ها نوشته‌ام. او بازیگری حاذق در زمینه قدرت است. ناپلئون بناپارت.

وقتی به نوشتن درباره قدرتمندان تاریخ مشغول بودم، به این نظریه رسیدم که موفقیت آن‌ها اکثراً به یک مهارت منحصربه‌فرد یا یک ویژگی اختصاصی برمی‌گردد. این ویژگی‌ها آن‌ها را از دیگران جدا می‌کند؛ به عنوان مثال، ویژگی منحصربه‌فرد ناپلئون، توانایی قابل ملاحظه‌اش در توجه به جزئیات فراوان و سازماندهی آن‌ها در ذهنش بود. این توانمندی به او این امکان را داد تا بیشتر از ژنرال‌های رقیبش از رویدادها آگاه باشد. پس از مشاهده فیفی و صحبت درباره گذشته‌اش، متوجه شدم که منبع قدرتش در بی‌باکی تمام عیارش است.

این ویژگی در فریاد کشیدن‌ها یا شگردهای آشکار ارباب دیگران نمود نداشت. هربار که فیفی در چنین جمع رفتارهایی نشان می‌داد، یک نمایش راه‌انداخته بود. در پشت صحنه، او آرام و محاسبه‌گر بود و این عدم ترس در نگرش و اقداماتش به چشم می‌آمد. او در طول زندگی زدوخوردهای خطرناکی در خیابان دیده و داشته

است، اما در دنیای کسب و کار هیچ چیزی نمی‌تواند به او آسیب بزند. اگر معاملات به مذاقش خوش نیاید، بدون درگیر کردن ذهنش، از کنارش رد می‌شود. اگر نیاز داشته باشد کمی سرسخت باشد و بازی کثیفی راه اندازد، بدون درگیر کردن ذهنش، همان کار را انجام می‌دهد. او به خودش اعتمادی عالی دارد. زندگی در دنیایی که بیشتر مردم در آن ترسو و محافظه کار هستند، برایش این مزیت را داشته است که در کار کردن شور بیشتری داشته باشد، بیشتر خطر کند و عرف و قرارداد را در نظر نگیرد. او در محیطی به دنیا آمده است که کسی انتظار نداشته است بیشتر از ۲۵ سالگی را ببیند، آموخته است که چیزی برای از دست دادن ندارد و همین نگرش به او قدرتی عظیم داده است. هر چه بیشتر به این قدرت خاص او فکر می‌کردم، بیشتر برایم الهام بخش و مفکرانه بود. می‌توانستم خودم را ببینم که از این نمونه سود می‌برم و بر ترس‌هایم غلبه می‌کنم. به این نتیجه رسیدم که شجاعت در هر نوع آن باید موضوع این کتاب باشد.

نگارش قانون پنجاهم بسیار آسان بود. ارتباط و گفتگو با فیفتی، به الگوهای رفتاری و موضوعات خاصی برخورد کردم که ناگهان در فصل این کتاب تبدیل شدند. وقتی تصمیم گرفتم که درباره این موضوعات بنویسم، آنها را با فیفتی در نظر گرفتم و با هم کار را پیش بردیم. ما درباره غلبه بر ترس از مرگ، قبول کردن تغییر و این کیمیای ذهنی که می‌تواند هر تغییری را به فرصتی برای قدرت بیشتر تبدیل کند، صحبت کردیم. تجربیات خودمان از زندگی را با این ایده‌ها ارتباط دادیم. سپس این مباحث را با تحقیقات خودم مرتبط کردم و نمونه‌هایی از دیگر افراد در طول تاریخ را به همراه فیفتی ترکیب کردم، افرادی که همین جسارت و بی‌باکی را نشان داده‌اند. خلاصه اینکه قانون پنجاهم یک فلسفه خاص از زندگی است که می‌توان آن را به این شکل خلاصه کرد: ترس‌های شما نوعی زندان هستند که شما را در محدودیت‌هایی از اقدامات محدود می‌کنند. هر چه کمتر بترسید، قدرت بیشتری خواهید داشت و زندگی را کامل‌تر خواهید زیست. امیدوارم قانون پنجاهم الهام‌بخش شما باشد تا قدرت خود را بیابید.

بزرگترین دشمن انسان، ترس است. می‌دانم برخی از شما از شنیدن این حقیقت می‌ترسید. اما شما با همین ترس بزرگ شده‌اید و دروغ می‌گویید. من قصد دارم موعظه کنم و آنقدر برایتان از حقیقت بگویم تا از اسارت ترس بیرون بیایید.

- مالکوم ایکس

نگرش بیمناک

در ابتدا، ترس یک احساس جذاب و اساسی برای حیوان انسانی بود. زمانی که با چیزی غیرمعمول مانند تهدید بزرگ نظیر جنگ، بیماری یا فاجعه‌های طبیعی مواجه می‌شدیم، احساس ترس می‌کردیم. هم‌طور که این احساس برای حیوانات منشأ دفاعی و مراقبتی دارد، به انسان نیز این قدرت را می‌دهد که در مواجهه با خطر و شکست به مدت طولانی به احتیاط عمل کند. برای انسان‌ها، ترس دارای هدف‌های مثبت و جانبی است، زیرا ما می‌توانیم منشأ آن تهدید را به خاطر بسپاریم و از آن به بعد بیشتر و بهتر مراقب خودمان باشیم. تمدن نیز به همین قدرت پیش‌بینی تهدیدها در محیط وابسته است. ما از ریشه‌های ترس‌هایمان نظام‌باوری بوجود آورده‌ایم تا احساس امنیت و آرامش داشته باشیم، ترس قدیمی‌ترین و قوی‌ترین احساسی است که انسان با آن آشناست و چیزی است که در ضمیر ناخودآگاه و سیستم عصبی ما عمیقاً جای گرفته است.

به مرور زمان، اتفاقات عجیبی رخ داد. با افزایش کنترل ما بر محیط، شدت واقعی وحشت‌هایی که با آن‌ها روبه‌رو بودیم کاسته شد، اما ترس‌های ما نه تنها کمتر نشد، بلکه چندبرابر هم شد. به تدریج نگران موقعیتمان در جامعه شدیم و شکوفا گرفتیم

که آیا دیگران ما را دوست دارند یا آیا به خوبی در گروه‌ها جای گرفته‌ایم. ما نگران کودکی ازدست رفته‌مان شدیم، نگران آینده و خانواده، نگران سلامتی یا روند سالمندی خود شدیم. ما ترس ساده و شدید قدیمی را با ترسی قدرتمند و واقعی جایگزین کردیم و نوعی نگرانی تعمیم داده شده به وجود آوردیم. همانند این بود که هزاران سال احساس ترس در مقابله با طبیعت از بین رفتنی نیست و ما مجبوریم چیزی پیدا کنیم تا نگرانی خود را به آن اعلام کنیم و برایمان فرقی ندارد آن چیز یک احتمال باشد، جزئی یا کوچک باشد یا نه.

در قرن نوزدهم، یک لحظه مهم در تکامل ترس رخ داد! وقتی که مردم فهمیدند اگر داستان‌ها و روایت‌هایشان از ترس را با دیگران در میان بگذارند، می‌توانند توجه زیادی را جلب کنند. ترس، یک احساس هیجانی است که مقاومت در برابر آن برای ما سخت است و ترس‌ها بیان همواره تمرکز ما را بر دلایل و منابع جدید نگرانی و اضطراب تغییر می‌دهد؛ مثلاً ترس از سلامتی، موج جدید جنایت‌ها، یا اقدامات اشتباه اجتماعی. همچنین ترس از بلاهای بی‌پایان محیطی همواره وجود دارد.

امروزه با افزایش پیچیدگی‌های رسانه‌ها و کیفیت تصاویر، حس موجوداتی شکننده در محیطی پر از خطر به ما دست می‌دهد، هرچند ما نسبت به قبل در دنیایی بی‌نهایت امن‌تر زندگی می‌کنیم. با این وجود، پیش‌بینی‌تر از نیاکانمان زندگی می‌کنیم و این باعث افزایش نگرانی‌های ما شده است.

ترس برای این هدف طراحی نشده است. عملکرد ترس این است که واکنش‌های جسمانی قدرتمندی را تحریک کند و به حیوان اجازه دهد تا به موقع فرار کند. انتظار می‌رود در هنگام رویداد خطرناک این حیوان فرار کند. حیوانی که نمی‌تواند حتی پس از تهدید خودش را از ترس‌هایش رها کند، با مشکلات خواب و خوراک مواجه می‌شود. ما حیواناتی هستیم که نمی‌توانیم از ترس‌هایمان خلاص شویم و وقتی چندین ترس درونمان رخنه کرد، رنگ نگاهمان به دنیا تغییر خواهد کرد. به خاطر حس تهدید از احساس ترس به سمت نگرش بیمناک به زندگی و دنیا تغییر موضع می‌دهیم همیشه وقتی با یک رویداد روبرو می‌شویم، به نوعی خطر در آن فکر

می‌کنیم. ما معمولاً خطرات و آسیب‌پذیری‌های خود را بزرگ‌نمایی می‌کنیم و بر روی مسائل ناگواری که همیشه ممکن است رخ دهد، تمرکز می‌کنیم. این رفتار بیشتر بر اساس ناخودآگاه ماست و ما آن را طبیعی فرض کرده‌ایم. وقتی با فراز و نشیب‌های زندگی روبرو هستیم، ممکن است دوست داشته باشیم در دوران خوشبختی و سربلندی پا به سرزنش بگذاریم، اما وقتی مواجه با مشکلات و دشواری‌ها هستیم، این نگرش می‌تواند ما را از پا در آورد. در چنین لحظاتی، نیاز داریم که مشکلات را حل کنیم، با واقعیت مواجه شویم و به زندگی ادامه دهیم، اما ترس ما را به سمت عقب‌نشینی و درجا زدن فرا می‌خواند.

در سال ۱۹۳۳، زمانی که فرانکلین دلانو روزولت به ریاست جمهوری رسید، با چالش‌های بزرگی مواجه بود. رکود بزرگی که با سقوط بورس سال ۱۹۲۹ آغاز شده بود، کشور را در یک وضعیت بحرانی قرار داده بود. اما آنچه واقعاً روزولت را به خود جذب کرد، نه فقط عوامل واقعی اقتصاد بود، بلکه حال و هوای عمومی بود. او معتقد بود که مردم نه تنها بی‌امید و ناامید، بلکه ترسیده بودند، و این ترس آن‌ها از مواجهه با نامالایمات را دشوارتر می‌کرد. در سخنرانی تحلیف خود، او اعلام کرد که نمی‌خواهد چنین واقعیت‌های آشکاری همچون سقوط اقتصاد را نادیده بگیرد، و از موضع خوش‌بینی ساده‌لوحانه حرف نزند. اما از مردم خواست تا به یاد آورند که کشور در گذشته نیز با چیزهای بدتری مانند جنگ داخلی روبرو شده و توانسته به آنها برود. او با اشاره به روحیه پیشگام، عزم و اراده ملت، بیان کرد که اینها همان مواردی هستند که کشور را از چنین لحظات سختی نجات داده‌اند، و این معنای واقعی بودن یک امریکایی است.

ترس یک سازوکار کامل دارد. وقتی ما به آن وا می‌دهیم، انرژی و شتاب خود را از دست می‌دهیم. نبود اعتمادبه نفس به بی‌عملی و سکوت تبدیل می‌شود و اعتمادبه نفس مان کاهش می‌یابد. روزولت به مخاطبانش گفت: "قبل از هر چیز بگذارید این باور محکم من را بیان کنم که تنها چیزی که باید از آن بترسیم، خود ترس است."

همان ترس بی‌نام و نشان، بی منطق و نابخردانه‌ای است که تلاش‌های لازم برای تبدیل کردن پسرقت به پیشرفت را از بین می‌برد."

در سخنرانی خود، روزولت نشان داد که لبه یک چاقو، شکست را از موفقیت جدا می‌کند. این لبه، نگرش شماست که قدرت آن را دارد تا واقعیت شما را شکل دهد. اگر همه چیز را از طریق لنز ترس ببینید، شما تمایل دارید در حالت شکست و عقب نشینی باقی بمانید. شما می‌توانید به راحتی بحران یا مشکلی را به عنوان چالشی یا فرصتی برای اثبات توانایی‌های خود ببینید، فرصتی برای تقویت یا تحکیم خودتان یا فراخوانی برای یک اقدام جمعی. وقتی شما ترس را به عنوان چالش در نظر می‌گیرید، ویژگی‌های منفی آن مثبت می‌شوند و این تغییر حالت فقط به خاطر روندی ذهنی است که به اقدامات مثبت ختم می‌شود. در واقع، روزولت از طریق رهبری الهام بخش، توانست ذهنیت ترس را تغییر دهد و با روحیه‌ای کارآمدتر، با رکود و شکست اقتصادی مبارزه کند.

امروز با چالش‌ها و بحران‌های جدید روبرو هستیم که نیازمند غیرت ملی ما هستند، اما همان‌طور که فرانکلین روزولت در روزهای سخت‌تر گذشته قدرت نشان داد، می‌توانیم بگوییم آنچه امروز با آن روبرو هستیم، به سختی مشکلات دهه ۱۹۳۰ و سال‌های جنگ پس از آن نیست. در واقع، آمریکا در قرن بیستم تجربه‌ای مشابه گذشته دارد، اما در یک محیط فیزیکی امن‌تر زندگی می‌کند. ما در یکی از خوشبخت‌ترین دوران‌های تاریخ زندگی می‌کنیم. در گذشته، تنها مردان سفیدپوست قدرت را داشتند، اما اکنون میلیون‌ها اقلیت و زنان نیز وارد این عرصه شده‌اند و برای همیشه ساختارها را تغییر داده‌اند.

زمان فراهم ساز تغییرات و تحولات است. امروزه کشور ما با چالش‌های مشخصی روبرو است. جهان اکنون رقابتی‌تر از هر زمان دیگری است: اقتصادی که آسیب‌پذیری‌های غیرقابل انکاری دارد و به نوآوری و ابداع نیازمند است. همان‌طور که همیشه بوده است، عامل تعیین‌کننده نگرش و انتخاب نگاهمان به این واقعیت است. اگر در برابر ترس فرار کنیم، توجه نامناسب به ابعاد منفی داده‌ایم و همان

موقعیت دشواری را پدید آورده‌ایم که از آن می‌هراسیدیم. اگر مسیر متفاوتی را برویم و رویکرد جسورانه به زندگی داشته باشیم و به همه مشکلات با جسارت و انرژی حمله کنیم، سازوکاری کاملاً متفاوت ایجاد خواهیم کرد.

به خاطر داشته باشید: همه ما از ناراحت کردن دیگران، ایجاد درگیری، عقب ماندن و اقدامی جسورانه کردن می‌ترسیم. برای هزاران سال رابطه ما با این هیجان تغییر کرده و تکامل یافته است و از ترس بدوی از طبیعت آغاز شده، به اضطرابی تعمیم داده شده درباره آینده رسیده و اکنون نگرشی بیمناک بر ما سلطه یافته است. ما در جایگاه بزرگسالانی منطقی و کارآمد باید سرانجام بر این رویه منفی غلبه کنیم و فراتر از ترس هایمان رشد کنیم.

www.ketab.ir

تیپ بی پروا

نخستین خاطره‌ای که از سال‌های ابتدایی کودکی‌ام به یاد دارم، یک شعله است. یک شعله آبی که از اجاق گازی بلند می‌شد، کسی آن را روشن کرده بود... سه سال داشتم و این تجربه برای نخستین بار در زندگی‌ام، ترسی واقعی بود. اما در کنار ترس، یک نوعی حادثه‌جویی را نیز به یاد دارم، یک شادی عجیب. حدس می‌زنم آن تجربه مرا به جایی در ذهنم برد که هرگز قبل از این آنجا نبودم، به یک مرز خاص. شاید به لبه‌ای از هرآنچه شدنی است... ترسی که داشتم بیشتر مثل دعوت بود، یک چالش برای پیشرفت در چیزی که از آن سر در نمی‌آورم. فکر می‌کنم.. فلسفه شخصی من این است که زندگی من از همان جا، از همان لحظه‌ای آغاز شد... از آن زمان به بعد همیشه در ذهنم این باور را داشتم که انگیزه‌ام باید صرف نظر از گرمای آن آتش جلو برود.

- مایلز دیویس^۱

برای کنار آمدن با ترس، دو روش وجود دارد؛ روش انفعالی و روش فعالانه. در روش انفعالی، سعی می‌کنیم از موقعیتی که باعث اضطراب ما شده است، دوری کنیم. این دوری کردن ممکن است باعث به تعویق انداختن تصمیماتی شود که ممکن است با آن‌ها احساسات دیگران را آسیب بزنیم. این روش می‌تواند به معنای انتخاب حاشیه امن باشد، طوری که هیچ آشفتگی و اضطرابی به زندگی ما وارد نشود. دلیلی که ما در این حالت فرو می‌رویم، این است که شکننده‌ایم و در مقابله با چیزهایی که آزاردهنده هستند، نابود می‌شویم. روش فعالانه چیزی است که بیشتر ما در مقطعی از زندگی‌مان تجربه کرده‌ایم؛ ممکن است در موقعیت دشوار یا پرخطری که از آن ترسیده‌ایم، با آن مواجه شویم.

ممکن است در مواقع دشوار یا پرخطری که از آن ترسیده‌ایم باشیم. ممکن است این موقعیت همراه بیماری طبیعی، مرگ یکی از عزیزان یا تغییر در سرنوشتمان باشد که با باخت همراه بوده است. اغلب اوقات در چنین لحظاتی یک قدرت درونی شگفت‌آور به دست آورده‌ایم. آنچه از آن ترسیده‌ایم خیلی هم بد نبوده است. ما نمی‌توانیم از آن دوری کنیم و باید روشی برای کنار آمدن با ترسمان بیابیم و گرنه از پیامدهای حقیقی آن رنج خواهیم برد.

چنین لحظاتی خاصیت درمانی بالایی دارند، زیرا در نهایت با چیزی واقعی مواجه می‌شویم نه با سناریوی ترس تخیلی که رسانه‌ها به خوردمان داده‌اند. ما می‌توانیم از این ترس خلاصی یابیم. مشکل این است که چنین لحظاتی زیاد طولانی نیستند و برایمان تکرار نمی‌شوند. این لحظات خیلی سریع ارزش خود را از دست می‌دهند و ما دوباره به همان حالت انفعالی خودداری کننده فرو می‌رویم. وقتی در موقعیت نسبتاً راحتی زندگی می‌کنیم، فقط پیرامونمان چندان خطر، خشونت یا محدودیت‌های مشخصی را بر روند زندگی ما حس نمی‌کنیم.

پس هدف ما در حال حاضر حفظ رفاه آرامشی و امنیت خود است و باید به هر خطر یا تهدیدی برای وضعیت کنونیمان حساس باشیم. تحمل احساس ترس برایمان دشوارتر است، زیرا این احساسات مبهم و دشوارتر از قبل می‌شوند. بنابراین، بهتر است در حالت انفعالی بمانیم.

از طرفی، در طول تاریخ، افرادی وجود داشته‌اند که در شرایط سخت‌تری زندگی کرده‌اند و خطر روزمره آن‌ها را تحت فشار قرار داده است. این افراد بارها و بارها با ترس‌های خود رو به رو شده و مواجهه با خطرهای نظیر فقر شدید، روبرویی با مرگ در میدان نبرد یا هدایت ارتش در جنگ، زندگی در دوران آشفتگی و دگرگونی، رهبری در دوران بحران، از دست دادن یک عزیز یا روبه‌رو شدن با مرگ را تجربه کرده‌اند.

در چنین شرایطی، مردم بسیاری، یا به این تجربه رسیدند یا به این شکل رشد یافتند. روح وجود آن‌ها تحت تأثیر تغییرات عظیم قرار گرفته و اغلب به شکست خورده‌اند. اما برخی از آن‌ها به‌نوعی مجدداً ایستادند. این امر تنها به انتخاب مثبت

آن‌ها بستگی دارد. آن‌ها باید با ترس‌های روزمره‌شان روبرو شوند و یا از آن‌ها فائق بیایند یا خودشان را به سمت شیب و سقوط ترک کنند. این انتخاب مثبت، آن‌ها را محکم و سخت‌پوست می‌کند مانند آهنی که در آتش آب دیده و سرد شده است. به خاطر داشته باشید: هیچکس به این صورت به دنیا نیامده است. نداشتن احساس ترس، چیز نامعمول و غیرمتداولی است. این فرایند نسبت به آزمون و خطا پایبند است. آنچه که این دو گروه افراد را که گروهی از انسان‌های شکست خورده زیر فشار و گروهی دیگر از انسان‌های پُر امید و سربلند می‌کند، قدرت اراده و آرزوی قدرت است. در برخی لحظات، موضع دفاعی به فوقیت بر ترس مبدل می‌شود و به یک نگرش جسور و بی‌ترسانه تبدیل می‌شود. این گونه افراد نه تنها ارزش شجاعت را می‌شناسند، بلکه ارزش زندگی با حس جسارت و اضطراب را نیز درک می‌کنند. این رویکرد غیرمعمول باعث می‌شود که آن‌ها از الگوهای قدیمی منحرف شده و مدل‌های جدیدی را دنبال کنند. زیرا زیر همه این تلاش‌ها قدرت عظیمی را می‌بینند که نتیجه جنگیدن است و به روی این روحیه‌ی جنگجویانه به تفکر و ذهنیت آن‌ها تبدیل خواهد شد. ما این نوع افراد را در همه فرهنگ‌ها و در همه دوران‌ها مشاهده می‌کنیم.

از زمان سقراط و افلاطون تا کرنلیوس و اندربیلت و آبراهام لینکلن، افراد بی‌شماری به عنوان نمادهای تیپ جسور و ترس ظاهر شده‌اند. ناپلئون بناپارت یکی از این افراد است. او کار خود را در نیروی نظامی به موقعیت بسیار حساسی در زمان انقلاب فرانسه آغاز کرد. در آن زمان حیاتی از زندگی او، او با یکی از بدترین آشفته‌ترین دوران‌ها در تاریخ مواجه شد. او با ظهور تجهیزات نظامی جدید، خطرات بی‌شماری را در میدان‌های نبرد تجربه کرد و در دورانی از ابهام سیاسی عمیق، زندگی کرد به گونه‌ای که یک اشتباه کوچک ممکن بود سر او را زیر چنگال گیوتین بفرستد. اما ناپلئون با اعتماد به نفس و روحیه جسور خود، از همه این موانع برخاست. او آشفتگی و تغییرات گسترده در هنر جنگ را به خود جواب داد و در طول

تلاش‌های نظامی‌اش، سخنانی بی‌نظیر را ارائه داد که به عنوان شعاری برای تیپ‌های شخصیتی جسور و نترس تبدیل شد.

در بهار سال ۱۸۰۰، ناپلئون برای رهبری ارتش به سوی ایتالیا آماده می‌شد. فرماندهان نظامی‌اش به او هشدار دادند که در آن زمان از سال، کوه‌های آلپ صعب‌العبور است و از او خواستند که صبر کند، زیرا منتظر ماندن، شانس موفقیت را کاهش می‌دهد. اما ناپلئون به آن‌ها پاسخ داد: «برای ارتش من، آلپ معنایی ندارد.» سپس روی قاطر پرید و خودش در صعب و ناهمواری‌های زمین رهبری کرد و موانع بی‌شماری را پشت سر گذاشت.

قدرت اراده یک انسان موجب شد که نیروهایش از آلپ عبور کنند و دشمن را در حالی که غافلگیر بود شکست دهند. هیچ کوهی و هیچ مانعی وجود ندارد که بتواند جلوی راه یک فرد نترس را بگیرد.

یک نمونه دیگر این نوع شخصیتی، نویسنده و روزنامه‌نگار فردریک داگلاس است، که در سال ۱۸۱۷ در مریلند متولد شد. او بعدها نوشت که برده‌داری نظامی بر پایه ارباب عمیق باخته شده بود. داگلاس مدام خودش را مجبور می‌کرد تا به مسیری مخالف برود. علی‌رغم تهمید به مجازات سخت، او در خفا به خودش آموزش می‌داد تا بخواند و بنویسد. وقتی به رفتار عصیانگرانه‌اش تازیه می‌خورد، دوباره مبارزه می‌کرد و بعد می‌دید که با گذشت زمان کمتر تازیه می‌خورد. او بی‌آنکه پول یا آشنایی داشته باشد، در بیست سالگی به شمال گریخت. سپس او به یکی از بزرگ‌ترین حامیان لغو برده‌داری تبدیل شد، به سراسر اروپا سفر کرد و به مخاطبانش درباره زبان‌های برده‌داری صحبت کرد. دیگر پشتیبانان لغو برده‌داری بارها و بارها سخنان او را برای دیگران تکرار کردند، اما داگلاس خواسته‌های بیشتری داشت و یک‌بار دیگر عصیان کرد. او روزنامه‌ای ضد برده‌داری راه‌اندازی کرد. برای شخصی که قبلاً خودش برده بود، این اقدام عجیب به نظر می‌رسید. این روزنامه به موفقیت چشمگیری دست یافت.

داگلاس در هر مرحله‌ای از زندگی‌اش با مخالفت‌های شدید آزمایش شد. او به جای اینکه در برابر ترس و تازیانہ خوردن در خیابان‌های شهرهای ناآشنا تسلیم شود، میزان جسارتش را افزایش داد و موضعش را تهاجمی‌تر کرد. اعتماد به نفس به او قدرت داد تا در برابر مقاومت و تهدیدهای اطرافیانش از پا نشیند. این ویژگی، یکی از صفاتی است که تمام تیپ‌های شخصیتی جسور در مقطعی به آن دست پیدا می‌کنند. این نوع افزایش خودباوری و انرژی هنگام مواجهه با شرایط منفی یا حتی محال است. افراد جسور و بی‌باک به تنها از دل فقر یا شرایط سخت فیزیکی به پا نمی‌خیزند.

فرانکلین دلانو روزولت، به عنوان نمونه‌ای دیگر، در خانواده‌ای ثروتمند و ممتاز به دنیا آمد. او در ۳۹ سالگی دچار فلج شد و توانایی حرکت را از کمر به پایین از دست داد. این اتفاق نقطه عطفی در زندگی او بود، زیرا به دلیل محدودیت حرکت ممکن بود شغل سیاسی خود را از دست بدهد، اما او اجازه نداد روحیه‌اش را ببازد و تسلیم شود. او مسیری مخالف را برگزید و کوشید تا از شرایط جسمانی خاص خود بیشترین بهره را ببرد. او روحیه‌ای مسلط برای خود ساخت و به یکی از جسورترین رؤسای جمهور آمریکا تبدیل شد. برای چنین تیپ شخصیتی، هرگونه مواجهه با تغییر یا محدودیت در هر سن و سالی می‌تواند بوته‌ای آزمایشی برای پرورش و رشد نگرشی تازه و مثبت باشد.

تیپ جدید بی پروا

این گذشته، این گذشته تاریک، گذشته‌ی طناب‌دار، آتش و زجر؛ ترس در هر روز و شب، ترسی که به عمق وجودت نفوذ می‌کند... این گذشته، این تلاش بی‌پایان برای به دست آوردن هویت انسانی و تأیید آن... در کنار تمام وحشت‌هایش چیزی بسیار زیبا دارد: کسی که رنج نمی‌کشد، هرگز رشد نمی‌کند، هرگز نمی‌فهمد کیست...

- جیمز بالدوین^۱

در دوران قرن نوزدهم، امریکایی‌ها با مواجهه با خطرات و تحولات مختلفی روبرو بودند. محیط فیزیکی خطرناک در مرزها، اختلافات سیاسی شدید و آشوب‌های ناشی از تغییرات بزرگ در فناوری و جنبش‌های اجتماعی، از جمله چالش‌هایی بودند که آنان باید با آنها مقابله می‌کردند. غلبه بر ترس‌ها و پیشرفت در شناخت روحیه پیشرو، آنها به این محیط فشارآور واکنش نشان دادند. اکنون، حس حادثه‌جویی و توانایی جدیدی برای حل مشکلات در آنها ظاهر شده است. با گسترش منابع و ثروت، این الگو تغییر کرد. با این حال، در قرن بیستم، محیط هنوز همانند قبل، سخت و وحشی بود و گتوهای مخصوص به افراد سیاه‌پوست در مناطق فقیرنشین مرکزی آمریکا وجود داشت. از این محیط سخت، یک تیپ جدید از افراد بی‌ترس و جسور نشأت گرفت که نمونه‌های آن در شخصیت‌هایی همچون جیمز بالدوین، مالکوم ایکس، و محمدعلی مشاهده می‌شود. با این حال، نژادپرستی آن دوره امکان بهره‌مندی مناسب از قدرت و استعداد قوی آن‌ها را برای پیشرفت و توسعه محدود کرد.

^۱ - James Baldwin؛ رمان نویس، مقاله‌نویس و نمایشنامه‌نویس آمریکایی.

در دهه‌های اخیر، تیپ‌های جدیدتری از داخل آمریکا نشأت می‌گرفتند که برای پیشبرد در حوزه‌های کسب و کار، سیاست، و سرگرمی، آزادی بیشتری داشتند. آن‌ها از محیط‌های وحشی و زندگی در مناطق مانند آن‌ها نشأت می‌گرفتند و یاد می‌گرفتند که از خودشان مراقبت کنند و به رؤیاهایشان پیروی کنند. آموزش آن‌ها ناشی از تجربه شخصی و زندگی در خیابان بود. آن‌ها چون از آموزش رسمی بی‌نصیب بودند، راه‌های نوینی برای انجام امور خلق می‌کردند. روحیه‌ی آن‌ها با بی‌نظمی قرن بیست و یکم هماهنگی داشت. شاهد بودن و حتی آموختن از زندگی‌شان برای ما بسیار جذاب است.

خوانندهٔ رب، معروف به "فیفی سنت" (یا کورتیس جیمز جکسون سوم)، یکی از نمونه‌های برجسته‌ی این پدیده و نماینده‌ی این تیپ شخصیتی معاصر به شمار می‌رود. وی در محیطی بسیار خشن و خطرناک در ساوت ساید کوئینز در میانهٔ اپیدمی کرک، در دهه ۱۹۸۰ میلادی متولد شد و در تمام مراحل زندگی‌اش مجبور بود با موانعی روبه‌رو شود که هم او را محدودتر کرد و هم سرسخت‌تر شد. این تجربیات او منجر به رشد نگرش جسارت و بی‌باکی در زندگی‌اش شد.

یکی از بزرگ‌ترین ترس‌ها برای هر کودک، ترک شدن و تنها ماندن در دنیای وحشتناک است. این ترس، ریشه در بسیاری از کابوس‌های دوران کودکی ما دارد. اما برای فیفتی سنت، وضعیت این گونه بود. او هیچ‌گاه پدرش را دیده نبود و مادرش نیز وقتی هشت ساله بود، به قتل رسید. این وضعیت موجب شد که وی از جوانی تر به خود آموزش ببیند که از هیچ‌کس وابسته‌ای نباشد و برای محافظت از خودش باید تنها بایستد. وی به دست آورد که در هر مواجههٔ سخت و ترسناکی در زندگی‌اش، باید به خودش مراجعه کند و خودش را دفاع کند. اگر او می‌خواست احساس ترس کند، باید یاد بگیرد که آن را فراتر از خودش قرار دهد. او از کودکی مجبور به تنها پیمودن کوچه و خیابان بود و باید خودش را در معرض خطرات قرار دهد، و این باعث شد که در هر روز با خشونت مواجه شود. او درک کرد که این تجربه‌ها چقدر ویرانگر و ناتوان‌کننده هستند. اگر در خیابان ترسو بود، هیچ‌کس برایش توجیهی

نخرد و به او واقعیتی که ترس را نشان می‌دهد را تحمل دیگران اجازه نمی‌داد. این وضعیت منجر به سرکوب کردن وی شد و وی برای جلوگیری از تجربه ترس و خشونت بیشتر، باید برای تحمل وضعیت بیشتر صبر می‌کرد. وی گزینه‌ای دیگر نداشت و اگر می‌خواست در مسیر قاچاقچی‌ها قرار بگیرد، باید به حدی ترس‌آمیز شود که هیچ‌کس نتواند آن را در چشمانش ببیند. در واقع، فیزیکی سنت بارها و بارها خودش را در مواقعی قرار داد که همه اضطراب و ترسی که در زندگی‌اش تجربه کرده را شبیه‌سازی کند.

او اولین بار که با یک تسلیح به دست روبه‌رو شد، ترسید. دومین بار کمتر ترسید و در دفعه سوم دیگر از ترس خبری نبود. این امر به او احساس قدرت بیشتری می‌داد و حس شجاعت بیشتری به او القا می‌کرد. وی سریعاً به این باور رسید که با داشتن اعتمادبه‌نفس، چگونه می‌تواند سایر افراد را به دستان خودش بچرخاند. اما کلاهبرداران، با وجود خشونت و سرسختی‌شان، غالباً با موانعی روبه‌رو هستند که برایشان وحشت‌انگیز است، و این موانع، ترس از ترک خیابان‌ها است که مخفی کردن آن از دید مردم و تلاش برای یاد گرفتن همه مهارت‌هایشان را از آن‌ها اجتناب‌کننده است. آن‌ها عادت‌هایی گوناگون با موانعی وحشی را پیدا می‌کنند و بنیان‌گذاری می‌کنند، و اگرچه ممکن است از زمان‌خانه‌ها فرار کنند یا بزودی دستگیر شوند، اما نمی‌توانند از عادت‌هایی که به آن عادت کرده‌اند کنار بیایند.

فیزیکی آرزوهای بیشتری جز تبدیل شدن به کلاهبردار موفق را در سر داشت، اما مجبور شد با این ترس مقابله کند و آن را غلبه کند. در بیست سالگی، در اوج موفقیت در کلاهبرداری، تصمیم گرفت با دنیای سرگرمی و موسیقی ارتباط برقرار کند. با اینکه ارتباطات یا شبکه امنی نداشت، بدون هیچ گزینه دیگری، با انرژی جسورانه و آتشین وارد دنیای رپ شد و توجه زیادی را به خود جلب کرد.

وقتی با بدترین ترس‌های زندگی‌اش مانند طرد شدن، خشونت و تغییرات اساسی مواجه شد، به مواجهه با آنها پرداخت و از بوته‌ی آزمایش قوی‌تر و انعطاف‌پذیرتری بیرون آمد. اما در ۲۴ سالگی و در زمان انتشار اولین آلبوم خود، با یک اتفاق

وحشتناک روبه‌رو شد. او با ترس از مرگ روبرو شد. در می‌سال ۲۰۰۰ یک تروریست نه گلوله را در روز روشن به سمت او شلیک کرد.

فیفی از خانه‌اش خارج شد و در خودرویش نشست. یک گلوله به آواره‌اش اصابت کرد و اگر یک میلی‌متر طرف‌تر شلیک می‌شد، ممکن بود به کام مرگ برسد. بعد از این اتفاق، مؤسسه کلمبیا رکوردز قراردادش را برای انتشار آلبوم نخستش فسخ کرد. او سریعاً از صنعت موسیقی کناره‌گیری کرد، زیرا مدیران می‌ترسیدند که ارتباطشان با او علنی شود و مورد خشونت قرار بگیرند. بسیاری از دوستانش از او روی برگرداندند، شاید ضعف او را حس کردند. او حالا پولی نداشت و نمی‌توانست دوباره به کلاهدرداری روی آورد و رویایش را دنبال کند. به نظر می‌رسید شغلش در دنیای موسیقی تمام شده است. این یکی از نقاط عطفی است که قدرت نگرش آدمی را در مواجهه با تغییرات بسیار می‌دهد. شرایطش مثل این بود که با کوه صعب العبور آلپ روبه‌رو شده باشد. در این نقطه، همان کاری را کرد که فردریک داگلاس انجام داده بود. انرژی خشمش را به جسامت تبدیل کرد. او که تا پای مرگ رفته بود، فهمیده بود زندگی چقدر کوتاه است. دیگر نباید حتی یک ثانیه را هدر می‌داد. او از مسیر معمول و عرف موفقیت پشت زد و دیگر در صنعت موسیقی کار نکرد و آن قرارداد خوب را نیز از یاد برد. او مسیر خودش را رفت و یک کمپین میکس‌تیپ راه‌اندازی کرد.

وی تصمیم گرفت که موسیقی خود را یا به فروش برساند یا آن را به صورت رایگان در خیابان‌ها پخش کند. این کار به او اجازه می‌داد تا صداهای نابهنجار خود را به گوش دیگران برساند که از دید او طبیعی‌تر بودند. او اکنون می‌توانست زبان رپ را بدون نیاز به تغییر، به گوش همه برساند. او ناگهان احساس آزادی عمیقی کرد. او مدل کسب‌وکار خود را ایجاد کرد و به هر شکلی که دوست داشت عمل کرد. حالا دیگر چیزی برای از دست دادن نداشت. به نظر می‌رسید که آخرین ترس‌های باقی‌مانده درونش با آن اتفاق در سال ۲۰۰۰ از وجودش رخت بربستند. کمپین میکس‌تیپ او را در خیابان‌ها معروف کرد و توجه امینم را نیز جلب کرد، به‌طوری که

تصمیم گرفتید تهیه‌کنندگی آلبوم فیفیتی را همراه با همکاری دکتر دره به عهده بگیرد. امینم صحنه را برای صعود تاریخی فیفیتی به رأس فهرست پرفروش‌های سال ۲۰۰۳ باز کرد و آغازی شد برای خلق امپراتوری کسب‌وکاری که فیفیتی پس از آن توسعه و رشد داد. همه‌ی ما در دورانی عجیب و متفاوت زندگی می‌کنیم. نظم گذشته در بسیاری از سطوح جلوی چشمانمان از هم پاشیده است. اما رهبران کسب‌وکار و سیاستمداران ما در چنین دوران بدیعی هنوز به گذشته و روش‌های قدیمی انجام دادن کارها چسبیده‌اند. آن‌ها از تغییر و هرگونه بی‌نظمی‌ای می‌ترسند.

تیپ‌های جدید، جسور و با شجاعت هستند و فیفیتی نمونه بارز آن‌هاست. آن‌ها می‌دانند که آشفتگی روزگار با خلق و خوی آن‌ها متناسب است و از آزمون و خطا نترسیده و از دعوا و درگیری و روش‌های جدید انجام دادن کارها هم نهراسند. آن‌ها همه پیشرفت‌های فناوری را با آغوش باز می‌پذیرند، در حالی که دیگران ممکن است از این پیشرفت‌ها بترسند. آن‌ها گذشته را رها کرده و مدل کسب‌وکار خودشان را ایجاد می‌کنند. آن‌ها تسلیم هیچ محافظه‌کاری نمی‌شوند که در این دوران جامعه را شکار کرده است و در قانون موفقیت آن‌ها یک فرضیه، یک قانون قدرت وجود دارد که همه انسان‌های جسور و بی‌باک در گذشته آن را می‌شناخته‌اند و از آن استفاده می‌کرده‌اند و اساس هر نوع موفقیتی در دنیاست.

قانون پنجاهم

ترس بزرگ مردم از خودشان است. آن‌ها می‌خواهند فقط شبیه دیگران باشند و همان کارهایی را انجام دهند که دیگران انجام می‌دهند، بدون اینکه به این فکر کنند که آیا آن کاری با شرایط و شخصیتشان سازگار است یا نه. اما این روش به هیچ جایی منتج نمی‌شود؛ انرژی از آن‌ها کم می‌شود و هیچ کس به آن‌ها توجه نمی‌کند. با این کار، آن‌ها از واقعیت و وجود خودشان فرار می‌کنند. من این ترس را برای همیشه کنار گذاشتم و وقتی به دیگران نشان دادم که مهم نیست که شبیه آن‌ها باشم یا نه، قدرت واقعیت را تجربه کردم و هیچ‌گاه نتوانستم به مسیر گذشته بازگردم.

- فیفتی سنت

قانون پنجاهم به این اصل تکیه دارد: ما بیشتر اوقات کنترل کمی بر شرایط زندگی خود داریم. دیگران می‌توانند ما را به سوی موفقیت یا غیرمستقیم درگیر کنند و ما اکثر وقت‌های خودمان را با واکنش به رفتارهای آن‌ها صرف می‌کنیم. مواقعی خوبی را تجربه می‌کنیم اما بعد از آن مشکلاتی به وجود می‌آیند. تلاش زیادی می‌کنیم تا کنترل زندگی خود را در دست گیریم زیرا ناتوانی ما در مقابل رویدادها بسیار ناراحت کننده است.

گاهی موفق می‌شویم، اما میزان کنترل ما بر افراد و شرایط، بسیار محدود است. اصلی که قانون پنجاهم مطرح می‌کند این است که تنها چیزی که واقعاً می‌توانیم کنترل کنیم، نحوه‌ی فکر و واکنش‌های خودمان نسبت به رویدادها است. اگر بتوانیم نگرانی‌هایمان را کاهش دهیم و نگرشی مثبت و جسورانه نسبت به زندگی داشته باشیم، اتفاقات جالب و قابل توجهی رخ می‌دهد. بهترین سطح کنترل در شرایط بدتر می‌شود. در بالاترین سطح، ما حتی می‌توانیم شرایط را خودمان خلق کنیم و این منبع قدرتی است که تیپ‌های جسور در طول تاریخ داشته‌اند. افرادی که قانون پنجاهم را در زندگی خود به کار بسته‌اند همگی ویژگی‌های مشترکی دارند: جسارت

و شجاعت عالی، پیروی نکردن از عرف، سیالیت و حس اضطراب که همه این خصوصیات به آن‌ها این توانایی را می‌دهد تا شرایطی خاص را شکل دهند.

حرکت جسورانه نیاز به میزان بالایی از اعتماد دارد. افرادی که هدف حرکت جسورانه‌اند یا شاهد آن هستند هیچ راهی ندارند جز اینکه باور کنند چنین اعتمادی واقعی و منطقی است. آن‌ها به طور غریزی از آن فرد جسور و مطمئن حمایت می‌کنند، از مسیر خود خارج می‌شوند و از او تبعیت می‌کنند. یک حرکت جسورانه باعث می‌شود مردم تحت فرمان شما قرار بگیرند و همه‌ی موانع از بین برود. به این صورت، رفتار جسورانه شرایط خودش را ایجاد می‌کند.

ما مخلوقاتی اجتماعی هستیم و بنابراین برایمان طبیعی است که بخواهیم با افراد اطرافمان و عرف جامعه یا گروه تطبیق پیدا کنیم، اما در پس این میل ترسی عمیق وجود دارد. ترس بی‌وقفی آمدن از مسیر متعارف و دنبال کردن مسیر خودمان بدون توجه به اینکه دیگران چه فکری درباره‌ی ما دارند. تیپ‌های جسور می‌توانند بر این ترس فائق آیند. آن‌ها گاهی از هنجار معمول و برخلاف جریان شنا می‌کنند که ما تعجب می‌کنیم. ما در تنهایی خود آن‌ها را تشویق می‌کنیم و به خاطر همین جسارت برایشان احترام قائلیم. ما آرزو می‌کنیم واکنش می‌توانستیم مثل آن‌ها رفتار کنیم. طبیعی است که حفظ توجه و تمرکز سخت باشد یا علاقه‌مان را از یک منظر به منظری دیگر تغییر می‌دهیم. اما کسانی که به شجاعت تفاوت‌هایشان را با دیگران نشان می‌دهند، توجه ما را در سطحی عمیق‌تر و مدتی طولانی‌تر جذب می‌کنند و این توجه خاص به قدرت و کنترل تبدیل می‌شود.

بسیاری از ما وقتی با شرایط تغییرات مواجه می‌شویم، نشانه‌ای از مدیریت ذره‌بینی‌ها نشان می‌دهیم. اما وقتی چیزی غیرمنتظره رخ می‌دهد، ممکن است سخت‌گیر شویم و با استفاده از تاکتیک‌های گذشته، واکنش نشان دهیم. اگر رویدادها به سرعت تغییر کنند، ممکن است آسان تحت تأثیر قرار بگیریم و کنترل خود را از دست بدهیم. اما افرادی که از قانون پنجاهم پیروی می‌کنند، از تغییر یا آشفتگی نمی‌ترسند؛ آن‌ها هرگونه تغییر و آشفتگی را با انعطاف و سیالیت در آغوش

می گیرند. آن‌ها با جریان رویدادها همراهی می کنند، به آرامی آن جریان را با مسیر انتخابی و گزینه‌های خود هماهنگ می کنند و از لحظه استفاده می کنند. آن‌ها از طریق تفکرشان یک رویداد منفی پیش‌بینی ناپذیر را به فرصتی مثبت تبدیل می کنند. دست و پنجه نرم کردن با مرگ یا به خاطر آوردن کوتاهی زندگی می تواند تأثیری درمانی و مثبت داشته باشد. روزهای ما شمرده می شود و بهترین کار این است که هر لحظه را مغتنم بدانیم و احساس اضطراب و ضرورت را به زندگی خود وارد کنیم. زندگی ممکن است در هر لحظه از حرکت بایستد. تیپ‌های جسور عادتاً از طریق یک تجربه هولناک به چنین آگاهی‌ای می‌رسند. آن‌ها انرژی زیادی دارند تا از هر اقدامی بیشترین بهره را ببرند و این سرعت و شتاب به آن‌ها کمک می‌کند تا پیش‌بینی کنند رویدادهای کدام است.

همه اینها ساده است، وقتی که از این قاعده اساسی پیروی نمی کنی و تمام ترس‌های رایج را تجربه می کنی. گزینه‌های خود را محدود کرده‌ای و توانایی تغییرات در رویدادها کاهش می‌یابد. ترس ممکن است باعث ورودت به یک میدان منفی شود و به همین دلیل قدرت کاهش می‌یابد. به عنوان مثال، بودن محافظه‌کار ممکن است تو را به یک نقطه محدود کند و در این حالت، تلاش برای حفظ رضایت دیگران ممکن است آن‌ها را از تو دور کند، زیرا احترام گذاشتن به یک فردی که چنین نگرش مهرطلبانه‌ای دارد، بسیار دشوار است. اگر از اشتباهات بترسی، احتمال تکرار آن‌ها بیشتر خواهد شد. وقتی که از این قاعده پیروی نمی‌کنی، هیچ میزان تحصیلات، ارتباطات یا دانش فنی نمی‌تواند تو را نجات دهد. داشتن نگرش ترس باعث می‌شود که در یک زندان نادیده گرفته شوی و همیشه در همان مکان بمانی.

پیروی از قانون پنجاهم، یک مکانیزم معکوس را خلق می‌کند. با این کار، دنیایی از توانایی و امکانات برای شما باز می‌شود، آزادی عمل به سراغتان می‌آید و یک شتاب جدید به زندگی‌تان وارد می‌شود.

کلید برای دستیابی به قدرت بیشتر این است که با ترس‌هایتان به صورت فعال مقابله کنید. باید وارد زمینه‌هایی شوید که قبلاً از آن‌ها فرار می‌کردید: تصمیمات

سخت‌تری بگیرید که همیشه از آن‌ها دوری می‌کردید، با افرادی روبه‌رو شوید که تا به حال قدرت بر شما داشتند، به جای تمرکز بر خوش‌بینی دیگران، به خودتان و چیزهایی که شما را خوشحال می‌کند فکر کنید، خودتان را وادار به تغییر مسیر زندگی کنید، حتی اگر این تغییر اضطراب‌آور باشد.

شما باید آگاهانه خودتان را در شرایط دشوار قرار دهید و واکنش‌هایتان را بررسی کنید. در هر مورد، به این نتیجه خواهید رسید که ترس‌های قبلی شما اغراق‌آمیز بوده و مواجهه با آن‌ها تاثیر خوبی بر نزدیک‌تر شدن شما به واقعیت داشته است.

در برخی موارد، شما قدرت واژگونی و معکوس عمل کردن را خواهید دید. غلبه بر ابعاد منفی یک ترس خاص به یک خصوصیت مثبت مانند اثکا به خویشتن، صبوری، اعتماد به نفس و سایر ویژگی‌ها خواهد انجامید (هریک از فصل‌های پیش رو این تحولات را نشان خواهند داد) و وقتی که این مسیر را شروع کردید، بازگشت از آن سخت خواهد بود. شما باید به یاد داشته باشید که همه چیز ادامه دهید.

به خاطر داشته باشید: شما می‌توانید ترس‌های بزرگ خود را به هدف یک ترور باشید تا این نگرش را توسعه دهید. همه ما با چالش‌ها، رقابت‌ها و شکست‌ها روبه‌رو می‌شویم. ما انتخاب داریم که به خاطر ترس‌هایمان آن‌ها را نادیده بگیریم یا از آن‌ها فرار کنیم. این واقعیت فیزیکی محیط‌مان نیست که اهمیت دارد، بلکه حالت ذهنی‌مان مهم است، اینکه چطور با اتفاقات نامتعارف و متنوعی از زندگی‌مان، دست و پنجه نرم کنیم. فیتی مجبور بود با این ترس‌ها روبه‌رو شود؛ تو نیز باید انتخاب کنی که با ترس‌هایت مواجهه شوی.

سرانجام نگرش تو قدرت شکل دادن به واقعیت را در دو مسیر مختلف دارد: یکی مسیری که محدودکننده است و تو را به خاطر ترس‌هایت در یک گوشه گیر می‌اندازد، دیگری مسیری که امکانات و آزادی عمل به تو می‌دهد. همین امر درباره نگرش و روحیه‌ای که با آن فصل‌های بعدی را می‌خوانید، صدق می‌کند. اگر فصل‌های این کتاب را با یک ایگوی تدافعی بخوانید و فکر کنید قرار است قضاوت شوید یا به شما حمله شود یا به عبارت دیگر اگر در برابرشان جبهه بگیرید، قطعاً خودتان را از قدرتی

که این کتاب برایتان به ارمغان می‌آورد، محروم می‌کنید. ما انسانیم، ترس دست و پای ما را می‌بندد. این کلمات نسخه‌هایی برای زندگی ما هستند. سعی کنید مثل یک نسخه سخت، به زور آن‌ها را به کار ببندید، اما ارزش و کاربردها را برای واقعیت محدود نکنید. با روحی پذیرا این کلمات را بخوانید، اجازه دهید مفاهیم این کتاب به عمق وجودتان نفوذ کنند و بر جهان‌بینی شما تأثیر بگذارند. از اینکه آن‌ها را بیازمایید، نترسید. این کتاب را با شرایط خودتان تطبیق دهید و قدرتی وصف نشدنی بر دنیا خواهید داشت.

جسارت و بی‌پروایی برای غلبه بر موقعیت‌ها بهتر از احتیاط به نظر می‌رسد، زیرا برای پیروزی بر تقدیر و شانس، باید با اعتماد به نفس و اقتدار عمل کرد. این واقعیت روشن می‌کند که موقعیت‌ها ترجیح می‌دهند به دست یک شخص جسور و شجاع سپرده شوند تا شخصی که هر گامش را با احتیاط برمی‌دارد.

- نیکولو ماکیاوولی